باغ آینه

کوچه نه!

به یاد احمد شاملو
به احترام سروش حبیبی

فؤاد نظیری

«زمین بیش از هر کتابی از ما به ما می‌آموزد». این نخستین جمله پیش‌درآمد رمان «زمین انسان‌ها» به قلم آنتوان دُ سنت اگزوپری است. او در این دیباچه از نخستین شب پروازش در یک هواپیمای تک‌نفره پستی بر فراز منطقه‌ای ناشناخته از آرژانتین می‌نویسد. شبی تاریک که تنها روشنایی برافروخته و انکشت‌شماری در دشتِ زیر یا همچون ستارگان سوسو می‌زده، و چنین می‌انگارد که ای بسا هر یک از آن چراغ‌ها بر معجزه جانبی آگاه دلالت می‌داشته. کانون‌های روشنی که در آن کتاب می‌خوانده‌اند. اندیشه می‌کرده‌اند، راز دل می‌گفته‌اند. کانون‌هایی که در آن عشق آشیان داشته است. شعله‌هایی که شاید حتا محقرترین‌شان از آن شاعری بوده یا آموزگاری یا درودگری. ولی باز می‌اندیشد که در میان آن اخترانِ زنده، پنجره‌های ستارگانی خاموش بوده که پشت آنها انسان‌هایی به خواب رفته بوده‌اند. آن‌گاه خلبان با خود می‌گوید: «باید کوشید و به هم رسید. باید کوشید و با برخی از این آتش‌ها که دور از هم در روستا فروزان‌اند ارتباط گرفت». احمد شاملو نزدیک به شصت سال سروش، نوشتن، پژوهش و ترجمه کردن، چنین کرد. بی‌آرمگه کردن به خستگی بسیارد بی‌وقفه و تمام‌نَفَس. پیراوَرگونه در شبانه‌ترین شب‌های ظلمانیِ وطن -این «یاختِ عطش»- به رنج چراغ‌های روشن و خاموش دشت تاریک سرزمین پرداخت، و او که ارقضا

برگردانی از «شازده کوچولو»ی اگزوپری نیز به دست داده است. همه عمر کوشیده تا شعله‌های روشن و خاموش هموزگاران را ببیند، دریابد و ارثیاد کیرد. او به گواهی آثارش بی‌تردید در این راه‌ای کارستان و جانانه گرد. از زمین و انسان آموخت و برکت اندیشه و هنرش را همان زمین کرد. شعر «بیس و شش آگاه زمین» از مجموعه «مدایح بی‌صله» شاهد این عشق‌ورزی بی‌کران به «دشواری وظیفه» است. گستره آثار منثورش و اشاعه شعر، ترجمه شعر، قصه و داستان، ترجمه رمان و قصه، ترجمه نمایش‌نامه، روزنامه‌نگاری، شعرِ و تصحیح متن‌های کهن فارسی، شعر و قصه برای کودکان، مجموعه‌های مقالات و گفت‌وگوها... همه یک سو. اما گردآوری، تدوین و تنظیم جامع لغت، اصطلاحات، دستورها و ضرب‌المثل‌های فارسی در موضوع فرهنگ عامه، با عنوان «کتاب کوچه» از سترگ حاصل از عشق و عقربزنان روحی و جسمی شاعر جامع‌الاطرافی است که تا هم امروز که سیزده مجلد از آن تا حرف «ر» رسیده، و سی‌وحرف الفبای فارسی منتشر شده. نشانگر آن است که ما فقط حدود سیصد و پنج درصد از این فرهنگ عظیم را فعلا در اختیار داریم. حکایت چوکوکی در وجود آمدن این گنجینه، به «داستانی است از آب چشم» که در بیستگفتار جلد یکم مجموعه آمده است. با یک حساب سانگشتی به نسبت عمر یک انسان، و بدون یاری هیچ مؤسسه یا فرهنگستانی، آیا برخای تن همین یک کار اگر از زمسرِ یک اعجاز انسانی در خدمت به زمین و انسان نیست، پس چیست؟

این پهنه آثار نشریافته جای خود، ما امروز، از ناگاه مواجه می‌شویم با رویداد استثنا و رونمایی از مجموعه عمده جلدی «فرهادهای عاصی آخرش»، منتشرنده‌های احمد شاملو. چه می‌شود کرد؟ به‌راستی چه تعبیری می‌توان در مورد آن بزرگ به کار گرفت. جز این‌که، او که مجموعه ترجمه‌هایش از شعر جهان را «همچون کوچه‌ای بی‌انتها»- عنوان نهاده بود، ما اینک در برابر این گستره پهناور آثار او به تکریم و حیرت بکوییم: «کوچه نه! همچون شاهراهی بی‌انتها...» است یادگارهای احمد شاملو، بامداد ما سرآبادِ یاد!

عکس: سیدناگین شرق

روایت احمد غلامی از گفت‌وگو با محمود دولت‌آبادی، به مناسبت هشتادوشش سالگی او

مسخ‌شدگی خوفناک است

«برای یک فرد انسانی و همچنین برای یک جامعهٔ انسانی، فاجعه وقتی به اوج خود می‌رسد که احساس کند هیچ نقشی در پیش‌برد، تحول و دگرگونی سرنوشت خود ندارد. همین احساس فجیع کافی است تا انسان از درون متلاشی شود و با چشمان باز به پیشرو داده از پا درمی‌آید.» دولت‌آبادی تیرگی نابینایی را می‌شناسد؛ بندهای نامیدی که به دست‌وپای آدمی بسته می‌شود و نمی‌گذارد جلو برود. اما او همیشه با این نامیدی دست‌وپنجه نرم کرده و دست آخر بر آن غلبه کرده است. در همین گفت‌وگو نیز که به‌مناسبت تولد او (دهم مردادماه)، در آستانهٔ هشتادوشش سالگی‌اش صورت گرفته با صراحت می‌گوید ناامید نیست و باید زندگی کرد. مردی که طعم سختی‌های بسیاری را چشیده است از زندان پیش از انقلاب تا بی‌مهری‌های شدید بعد از انقلاب. اما او از پا ننشسته. اندیشیده، نوشته و زندگی کرده است. دولت‌آبادی در فروصت مطالب زندان‌های پیش از انقلاب و در همنشینی با انسان‌هایی که جانشان را در راه آرمان‌هایشان فدا کرده‌اند، آینده‌ده شده است. ترس و هراس از انسان‌هایی که به هیچ قانون انسانی پایبند نیستند او را نگران می‌کند، اما ناامیدش نمی‌کند. دولت‌آبادی شخصیتی مختلط دارد. اما کسانی که از نزدیک او را می‌شناسند می‌دانند در روبش خو غوغایی برپاست و برای کنترل این خلسه و بروز عقلانی از بسیار می‌کوشد. شب یکی از درس‌های زندان است: صبوری. ایستادگی و ایمنوراری.

دولت‌آبادی می‌گوید: «مدتی در کمینه ضدرخبازی بود. بادم است که مسعود رجوی و مصطفی جوان‌خوشدل هم آنجا بودند. آنها سمپیه بکار داشتند. ینچشیه‌ها هر کدامشان بله -یعد از اعترافات‌شان- به‌عنوان جریمه یخته تا کابل می‌خوردند. یقین می‌رفتند به سلول کسی تحریر نمی‌کرد که آنها نزدیک شود. مخصوصاً کسانی که چریک بودند می‌ترسیدند به آنها مظنون شوند که چیزی با هم پچ‌پچ می‌کردید. من که هیچ پیوند سازمانی نداشتم و بلیس هم این را می‌دانست می‌رفتم با آب و نمک کار درمانگری می‌کردم. من چریک نبودم و در عین حال برایم اهمیتی نداشت. چون امنیتی‌ها می‌دانستند چطور آدمی هستم. آن روزها آدم‌های متفاوتی به‌ناگزیر در کنار هم گرد می‌آیند و این برای نویسنده‌ای همچون دولت‌آبادی فرصت مغتنمی است. ابزار نویسنده‌ای واقع‌گرا آدم‌ها هستند و حوادث و تجربهٔ زیسته ایام. دولت‌آبادی می‌گوید: «در زندان غلام نامی بود که معلم بود. یک تفنگ داشت و آن را گرفته بودند در همان روستای محل کارش. یک روز به او گفتند غلام اینجا در حریان چیپ هیچ کارگری نمی‌بیند. همه اینها جزو بچه‌های فئودال. طبقه متوسط، تحصیلکرده و از خانواده‌های مرفه هستند. گفت یکی دو تا کارگر هم هست. رفتم یا یکی‌شان صحبت کردم. از بچه‌های چرچ و آذربایجانی بود. بعضی شبها یکجا صدای عسدی نمی‌خوردند. او عسدی این زندانی‌ها را جمع می‌کرد و جلسهٔ ناشسا بپش می‌کرد. رفتم با او صحبت کنم. گفت از زندان بروم بیرون، زندانی را از مدرسه می‌گیرم. گفته چرا؟ گفت نمی‌خواهم مثل اینها شود! تنها کارگری که در بند زیر دادگاه سراغ کرده او بود.

دولت‌آبادی به نکته درستی اشاره می‌کند. کسانی که در دوران برای طبقات کارگر و فرودست مبارزه می‌کردند. اغلب از خانواده‌های مرفه و تحصیل‌کرده بودند و این ویژگی اتیکت‌بازیِ بعد از انقلاب خانواده‌ها را داشت. اینجا دغدغه عدم آگاهی از بطن زندگی و زمانهٔ این کارگران و فرودستان. در سال‌های دهه‌شصت و در کفن‌کوب‌ها و بهمن بازارهای کم به این نکات پرداخته بودیم. ارجمله به نخست مسعود رجوی که اغلب او را فردی خطاب می‌کردند. نبدید بود اوقای لاجوردی که به از انقلاب رئیس زندان بود در حیاط قدم بزند و حتی با همسرکلان خودش صحبت کند. یکی با سر حرف می‌زدند و قدم می‌زدیم. یک نفر دیگر هم که آزمای در زندان بود که بعد از انقلاب رئیس دانشگاه تهران شد. در همان روزها